

از نامه کیانوری به خامنه‌ای - ۱

چه دست پر قدرتی ارتباط حوزه قم و رهبری زندانی حزب را قطع کرد؟

زندگی پس از دادرسی

دوران ۴/۵ سال پس از پایان دادرسی برای زندانیان توده‌ای و از آن جمله من، فرازهای کم بلندی و پر نشیب‌های ژرف و تا حد بدون بازگشت داشته‌است.

از مدت‌ها پیش از آغاز دادرسی، از سوی حوزه علمیه قم یکی از روحانیون بنام آقای موسوی زنجانی با من تماس گرفت و از من در باره مسائل گوناگون مثل مسئله "تعاونی‌ها" و نقد چند کتاب سیاسی مشکوک (ارتباط با دار و دسته مظفر بقائی و محافل امریکائی)، مناسبات حزب توده ایران و دکتر مصدق و ... تحلیل و اظهار نظر خواستند. من هم در هر مورد با تفصیل و استدلال این تحلیل‌ها را تهیه و در اختیار ایشان می‌گذاشتم. پس از دادرسی هم تا تابستان ۱۳۶۵ که جریانش را شرح خواهم داد، این همکاری ادامه داشت.

پس از مدتی آقای "رازینی"، دادستان انقلاب از من خواستند که یک سلسله درس‌هایی را برای آشنائی حوزه علمیه قم با مارکسیسم و بویژه کتاب "کاپیتال" کارل مارکس بصورت نوار تهیه نمایم. من به ایشان گفتم که دوستان فرج‌الله میزانی (که در تابستان ۱۳۶۷ اعدام شد) تخصص در اقتصاد سیاسی دارد و برای این کار از من مناسب‌تر است. ایشان هم این پیشنهاد را پذیرفتند و از همان زمان آقای موسوی زنجانی هر هفته یک روز به اتاقی که ما (۷ نفر) با هم زندانی بودیم می‌آمدند و با رادیو ضبط صوت، طی دو ساعت مطالبی را که آقای میزانی تهیه کرده بود، روی نوار ضبط کرده و نوشته آن را که طبیعتاً مفصل‌تر و کامل‌تر بود از ایشان گرفته و با خود می‌بردند. کار تدریس جلد اول کاپیتال در مدت نزدیک به ۱۰ ماه پایان یافت و جلد دوم آغاز گردید که با حادثه زیر این جریان متوقف گردید. بطوریکه آقای موسوی زنجانی می‌گفت، مسئولین ذیصلاحیت در حوزه علمیه قم از نتایج کار بسیار راضی بودند.

ضمناً در همین دوران بطور تلویحی به ما اینطور فهمانده شد که مسئله اعدام ما دیگر منتفی است. البته بعداً معلوم شد که اینطور نبوده‌است. شاید در آن زمان تصمیم مقامات عالی اینجور بوده و بعداً به علل سیاسی تغییر پیدا کرده است.

در این دوران وضع ما در زندان عادی بود و از حقوق عمومی زندانیان بدون ترجیح برخوردار بودیم. روزی یکساعت هوا خوری داشتیم و گاهی هم بیشتر. در تابستان ۱۳۶۵ به یکباره این وضع عادی دگرگون شد. علت آن چنین بود:

آقای مجید انصاری که سرپرست اداره زندان‌های بود، در گفتگویی با خانواده‌های زندانیان سیاسی و بویژه زندانیان توده‌ای که از ایشان خواستار عفو بستگان خود بودند، با لحن بسیار زننده همان اتهامات واهی را که شرحش داده شد، تکرار کرده و در ضمن یک دروغ شاخدار و یک تهمت نسبت به شخص من اظهارداشت. این مصاحبه در روزنامه اطلاعات به چاپ رسید. این دروغ چنین بود: «کیانوری دبیر اول حزب توده در یک جلسه وسیع در حسینیه زندان اوین در برابر زندانیان توده‌ای سخنرانی مبسوطی در رد مارکسیسم و درستی اسلام کرده و در پیامد این سخنرانی عده زیادی از حاضرین در جلسه با شور نسبت به مارکسیسم ابراز انزجار کردند.»

البته این ادعای ایشان بکلی دروغ بود. من طی نامه‌ای بوسیله آقای موسوی زنجانی به ایشان یادآور شدم که این‌گفته ایشان دروغ است و اتهام و خواستار آن شدم که آن را در همان روزنامه اطلاعات تکذیب کنند. در مورد پرونده ما هم نوشتم که بخش اعظم اتهامات مطلبی

بی‌اساس بوده و اگر اعترافاتی در پرونده ما هست، این اعترافات زیر شکنجه تحمیل شده است.

آقای انصاری بجای آنکه در صدد تصحیح اشتباه خود، لااقل در مورد اتهام نادرستی که به من زده بود، برآید، با کین توزی غیر قابل وصفی به آزار نه تنها من، بلکه سایر افراد رهبری حزب که در آن اتاق با من بودند، برآمد.

همان فردای روزی که من نامه را برای ایشان فرستادم، مرا از اتاق دسته جمعی جدا کردند و به سلول انفرادی با شرایط بسیار سنگین منتقل کردند.

۱- من ممنوع الملاقات با دخترم و همسرم شدم؛

۲- همه کتاب‌ها و یادداشت‌ها و هرگونه وسائل نوشتن از من گرفته شد؛

۳- هواخوری از من سلب شد؛

۴- از تلویزیون هم که در اتاق دسته جمعی داشتیم، خبری نبود؛

۵- آقای انصاری در همان اولین شب به سلول من آمد و به من ابلاغ کرد که چون من در نامه خود، ایشان و مقامات قضائی جمهوری اسلامی را زیر سؤال برده‌ام، حکم اعدام من مورد تأیید قرار گرفته و بزودی اعدام خواهم شد.

به این ترتیب، من درست ۴ ماه در بی خبری مطلق از همه جا هر شب و هر روز و هر ساعت منتظر احضار برای اعدام بودم.

پس از دو سه روز معاون آقای انصاری به سلول من آمد و پس از تهدید زیاد و پرخاش، از من خواست که از اعتقادتم دست بردارم و مسلمان شوم تا در وضع من بهبودی حاصل شود.

پاسخ من به ایشان این بود که «من ترجیح می‌دهم که اعدام شوم تا به پستی ریاکاری و دروغ‌گوئی دچار نشوم. من جمهوری اسلامی ایران را دوست می‌دارم و هوادار جدی خط امام هستم و در باره حکم دادگاه در باره خودم هم آن را پذیرا می‌باشم.» همین مطالب را هم در نامه به آقای انصاری نوشتم.

به این ترتیب من چهار ماه در انتظار اعدام و بی خبر از همسرم بودم و پس از چهار ماه مرا به سلول جمعی بازگرداندند. در آنجا آگاه شدم که چند روز پس از انتقال من به سلول انفرادی، افراد دیگر اتاق را هم به سلول‌های انفرادی فرستادند و پس از چند هفته اقامت در سلول انفرادی، آنها را در گروه‌های کوچکتر به اتاق‌های کوچکتر گروهی فرستادند. در مورد آقایان فرج الله میزانی و **منوچهر بهزادی** که هر دو، چه تا آن زمان و چه **بعدها** برای حوزه علمیه قم فعالانه کار می‌کردند، این اقامت در سلول انفرادی ماه‌های بیشتری ادامه یافت، که علتش هرگز برایم معلوم نشد. در اثر این اقدام آقای انصاری کارهای ما هم برای حوزه علمیه قم تعطیل گردید.

پس از ۸ ماه دوباره اجازه ملاقات با همسرم را دادند. او گفت که آقای انصاری پس از دیدار با من به سلول او رفته و با پرخاش او را هم مانند من ممنوع الملاقات با من و دخترمان کرده و هواخوری هم که او در تمام مدت زندان تا سال ۱۳۶۶ هرگز نداشته‌است. همسرم به من گفت که در این مدت ۸ ماه، ۸ تا ۱۰ نامه برای من نوشته که من تنها پس از انتقال به اتاق عمومی، یکی از این ۱۰ نامه را دریافت داشته‌ام و ظاهراً نامه‌های دیگر بعنوان اسناد نوین ارتکاب جرم و یا "غنائم جنگی" ضبط شده‌است. با فشارهایی که به سایر دوستان و همسرم در پیامد نامه من به آقای انصاری وارد گردید، یکبار دیگر مفهوم این شعر زیبای پارسی واقعیت پیدا کرد:

" گنه کرد در بلخ آهنگری به شوشتر زدند گردن مسگری"

خوشبختانه در این مورد، گردن زدن‌ها به خون کشیده نشد. پس از ۸ ماه درد و رنج وضع به حال عادی برگشت، اما با کمال تأسف وضع به این حال باقی نماند و پس از کمی بیش از یکسال مصداق این شعر بشکل دردناکی به واقعیت تبدیل شد و صدها نفر از افراد بی‌گناه توده‌ای به جوخه‌های تیرباران سپرده شدند.

راه توده ۱۷۰ ۱۰,۰۳,۲۰۰۸